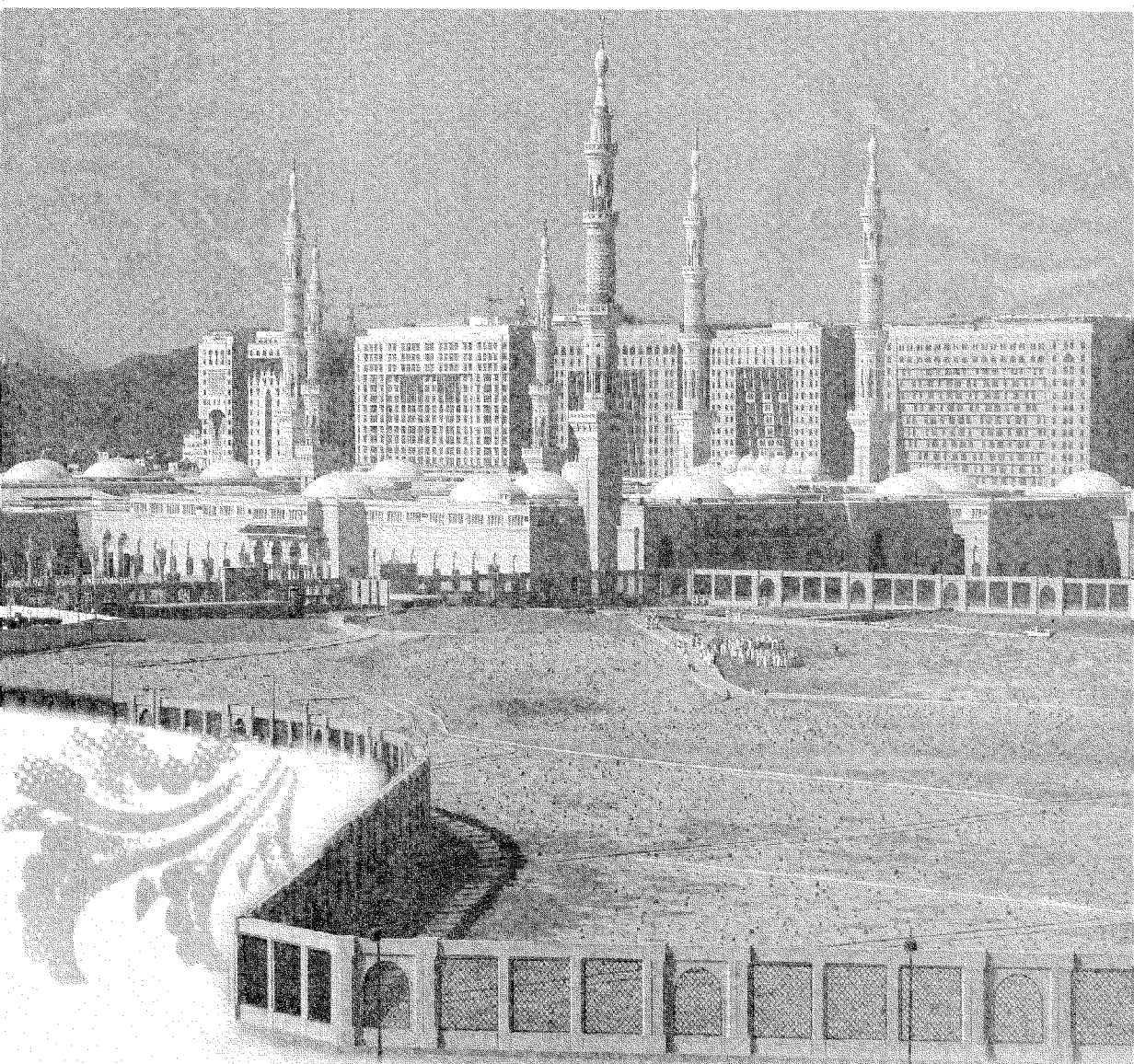


# تاریخ ورجال





# خفتگان در بقیع (۱۰)

علی اکبر نوایی

تربت پاک بقیع، ناگفته‌های بی‌شماری را در خود نهفته دارد و جان‌هایی شریف و مطهر از آل رسول را در آغوش گرفته است؛ همانان که در لحظات تنهایی پیامبر در کنارش بودند. به او دل سپردند و جانانه به دفاع از شریعت و راهش پرداختند. غم از چهره آن عصاره

خلقت سستردند. مایه امید و سبب دلگرمی‌اش شدند. در برابر شرک و کفر جاهلی ایستادند و آرمان‌های او را با ایمان، تعهد و عمل خویش پاس داشتند. همه برای حضرتش محبوب و محترم بودند؛ از جگر گوشه‌اش ابراهیم گرفته تا دیگرانی مانند عباس بن عبدالمطلب، عقیل و عبدالله بن جعفر...

در بخش‌هایی که گذشت، به شرح حال دو گروه از صحابی غنوده در بقیع پرداختیم و چهره و جایگاه آنان را شناسانیم؛ گروهی که صادق و راستین بودند و تا پایان عمر بر پیمان خویش با خدا و رسول پایدار و استوار ماندند و گروهی که در پیچ و خم راه‌های جریان‌های خطرناک تاریخی افتادند و از مسیر مستقیم به انحراف رفتند؛ راهی که خلاف آرمان‌های رسول نور و رحمت بود.

همانگونه که پیش‌تر اشاره شد، در این بخش، به شناسایی شخصیت‌هایی از منسوبان نسبی پیامبر ﷺ خواهیم پرداخت تا یاد کردی باشد از آن بزرگواران و مورد استفاده باشد برای خوانندگان فصلنامه:

## ابراہیم، فرزند محبوب پیامبر

پیامبر خدا ﷺ چند فرزند داشت اکنون به اختصار از چگونگی تولد ابراهیم از ماریه قبطیه خواهیم نوشت:

«در سال هفتم هجرت، پیامبر خدا ﷺ برای ابلاغ رسالت خویش، نمایندگان را به نقاط مختلف گسیل داشت. حاطب ابن ابی بلتعہ را نیز نزد مقوقس حاکم مصر فرستاد، مقوقس که بزرگ قبطیان بود، به نامه پیامبر ﷺ احترام گذاشت و در پاسخ، نام پیامبر را بر نام خویش مقدم داشت. مقوقس، هدایای گران‌بهایی برای پیامبر فرستاد که در میان آن‌ها کنیزی بود به نام ماریه.»<sup>۱</sup>

در بسیاری از منابع تاریخی آمده است: مقوقس حاکم مصر، همراه نامه‌ای که برای پیامبر ﷺ فرستاد، دو کنیز بودند که مقوقس آنها را به پیامبر بخشید و هدیه کرد؛ یکی ماریه قبطیه و دیگری خواهر وی «سیرین» و غلامی نیز به نام جریح را مأمور کرد که خدمتگزار آنان باشد. حاکم مصر گرچه با همه احترام این هدایا را فرستاد، لیکن اسلام نپذیرفت. ماریه از اهل کتاب بود؛ لذا پیامبر او و خواهرش سیرین را به عنوان هدیه پذیرفت. آن حضرت ماریه را به عقد خویش و سیرین را به عقد حسان بن ثابت در آورد.

«مقوقس، پادشاه اسکندریه، ماریه را با سیرین - که هر دو بی مانند بودند - همراه تحفه‌ها و هدایای بی شماری برای پیغمبر فرستاد؛ از جمله هدایای مقوقس، قاطر مخصوصی به نام دلدل بود که در عربستان، جز آن قاطری وجود نداشت، به اضافه، هزار مثقال طلا و بیست قواره پارچهٔ مصری و کاسه‌ای بلورین که ظرف مخصوص آبخوری حضرت شد و غلامی به نام جریح. پیغمبر ﷺ سیرین را به عقد حسان بن ثابت، شاعر مخصوص خویش در آورد و ماریه را خود به همسری برگزید.»<sup>۲</sup>

### مسلمانی ماریه

ماریه، دختر فردی به نام شمعون بوده که بعد از آمدن به مدینه، در حضور پیامبر ﷺ مسلمان شد و به عقد آن حضرت در آمد.

### اسکان ماریه در مشربه

ماریهٔ قبطیه، به دلیل کمالاتی که داشته و نیز از پیامبر ﷺ حامله شده بود، مورد حسد همسران آن حضرت قرار گرفت، لذا حضرت وی را در مشربه؛ یعنی باغ و بستانی که مخیریق یهودی، به پیامبر بخشید، جای دادند.

سمهودی می‌نگارد: «مشربه، محل مرتفعی بوده، در داخل باغ خرمای متعلق به پیامبر.»<sup>۴</sup> این باغ، پیش از آن که در اختیار پیامبر قرار گیرد، ملک شخصی یهودی بود به نام مُخیرِیق، که مسلمانی برگزید و در اُحد به شهادت رسید. آن فرد (مخیریق) باغ را به پیامبر بخشید.

وی از یهودیان بنی نضیر مدینه و از عالمان ثروتمند آنها بوده است. او به هنگام جنگ

أحد اقوام و عشیره‌اش را جمع کرد و به آنان گفت: ای جماعت یهود، شما می‌دانید که محمد ﷺ همان پیامبری است که ما و پدرانمان منتظرش بودیم و اکنون یاری رساندن به او، بر همه واجب است. پس به پا خیزید و از وی در مقابل دشمنانش دفاع کنید. یهودیان گفتند: امروز شنبه است! (به عقیده یهود در این روز جنگ جایز نبود). مخیریق در پاسخ آنها گفت: وای بر شما! دیگر شنبه‌ای نیست و دین یهود با آمدن پیامبر اسلام منسوخ گردید. مخیریق وقتی دید موعظه‌اش در همکیشانش مؤثر واقع نشد، خود آماده جنگ با مشرکان شد و هنگام رفتن به أحد، این گونه وصیت کرد: «إِنْ أَصَبْتَ فَمَا لِي لِمُحَمَّدٍ، يَصْنَعُ فِيهِ مَا شَاءَ»؛ «اگر من در این جنگ کشته شدم، همه ثروت من از آن محمد ﷺ است و هر گونه صلاح بداند تصرف خواهد کرد.» او سرانجام در جنگ أحد به شهادت رسید و پیامبر خدا ﷺ پس از شهادتش فرمود: «مُخَيْرِيقُ خَيْرُ يَهُودٍ»؛ «مخیریق، بهترین یهودی بود.» بدین گونه، املاک و باغ‌های مخیریق که هفت قطعه و از جمله آنها مشربۀ امّ ابراهیم بود، در اختیار پیامبر ﷺ قرار گرفت.<sup>۵</sup>

بنابراین، مشربه، باغی است که مخیریق، یهودی مسلمان شده و شهید راه اسلام به رسول الله بخشید و ملک شخصی آن حضرت بوده است.

### مشربه، مسکن رسول خدا ﷺ و ماریه

بر اثر حسد آن دسته از همسران پیامبر، که از آن حضرت صاحب فرزند نشدند و یا به سبب زیبایی ماریه، به وی حسادت ورزیدند، پیامبر او را در مشربه ساکن کرد و خود طبق نوبت خاصی که برای زنان قرار داده بودند، به نزد ماریه می‌رفتند و در آن جا می‌ماندند و عبادات خویش را در آنجا برگزار می‌کردند.

مشربۀ امّ ابراهیم از مکان‌هایی است که در روایت امام صادق (ع) به عقبه بن خالد، توصیه شده که به آنجا برود و آن مکان را زیارت کند و آن حضرت فرموده‌اند:

«وَهِيَ مَسْكَنُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ مُصَلَّاهُ»<sup>۶</sup>

«آنجا مسکن پیامبر خدا و محل نماز ایشان بوده است.»

پس از آن اسکان ماریه در این محل، به «مشربۀ امّ ابراهیم» معروف شد.

## ولادت ابراهیم در مشربه

ابراهیم، فرزند پیامبر گرامی اسلام، در سال هفتم هجرت، در ماه ذی حجه به دنیا آمد. هنگام ولادتش جبرئیل نزد پیامبر ﷺ آمد و ضمن تبریک گفت: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اِبْرَاهِیْم»<sup>۷</sup>. در هر حال، ابراهیم در میان قبیلهٔ بنی مازن و در محلّ مشربه به دنیا آمد و سلمی همسر ابورافع، مامایی او را به عهده گرفت و از این رو، نخستین کبسی که مژدهٔ ولادت ابراهیم را به پیامبر داد ابورافع بود و آن حضرت، غلامی را به عنوان مژدگانی به وی هدیه داد. رسول الله در روز هفتم ولادت ابراهیم گوسفندی عقیقه کرد و شخصی به نام ابوهند، موی سر وی را تراشید و به دستور پیامبر، به وزن موها، نقره به فقیران داده شد و سپس در داخل خاک دفن گردید. در همین روز، پیامبر خدا این فرزند را ابراهیم نامید و فرمود: «جبرئیل بر من نازل شد و گفت: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اِبْرَاهِیْم» و من هم نام جدم ابراهیم را برای او برگزیدم»<sup>۸</sup>.

در سال هشتم هجرت، ماریه از پیامبر فرزندی به دنیا آورد که پیامبر نام او را ابراهیم نهاد. وقتی سلمی، قابلهٔ ماریه بشارت تولد ابراهیم را داد، پیامبر هدیهٔ گرانبهایی به او عطا کرد. آن حضرت روز هفتم تولد ابراهیم گوسفندی را عقیقه کرد و موی سر او را کوتاه نمود و به اندازهٔ وزن آن، در راه خدا، نقره انفاق کرد.<sup>۹</sup>

پس از تولد ابراهیم، تعدادی از همسران و یاران پیامبر در خواست کردند که آن حضرت وظیفهٔ پرستاری و شیردادن به ابراهیم را به ایشان واگذار کند، تا این که سرانجام این افتخار نصیب بانویی به نام امّ بُرده، همسر ابو یوسف شد. او ابراهیم را به خانهٔ خویش برده و بعد از دادن شیر به ماریه می داد. گاهی هم پیامبر برای دیدن ابراهیم به خانهٔ امّ بُرده می رفته است.<sup>۱۰</sup> با تولد ابراهیم، سرور و شادمانی، سراسر مدینه را فرا گرفت و همه در شادی پیامبر شرکت کردند و تولد ابراهیم را به یکدیگر تبرک می گفتند.

## علاقهٔ شدید پیامبر ﷺ به ابراهیم

پیامبر خدا ﷺ علاقه شدیدی به این فرزند داشت و عاطفه و علاقمندی خود را به او کتمان نمی کرد. در این علاقمندی، همین بس که پیامبر در هر فرصتی که پیش می آمد، به دیدن ابراهیم می رفتند و وی را روی زانوی مبارک خویش می نهادند و غرق بوسه می کردند.

## وفات ابراهیم و دفن وی در بقیع

از علی علیه السلام روایت شده که در سال هشتم هجرت، آنگاه که ابراهیم از دنیا رفت، پیامبر به من فرمان داد او را غسل داده، دفنش کنم.

«دَعَائِمُ الْإِسْلَامِ، عَنْ عَلِيٍّ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ - قَالَ: لَمَّا مَاتَ إِبْرَاهِيمُ بْنُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَمَرَنِي فَعَسَلْتُهُ وَ كَفَّنْتُهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ حَنَطَهُ، وَ قَالَ لِي: اَحْمِلْهُ يَا عَلِيُّ، فَحَمَلْتُهُ حَتَّى جِئْتُ بِهِ إِلَى الْبَقِيعِ، فَصَلَّيْتُ عَلَيْهِ ثُمَّ أَتَيْتُ الْقَبْرَ، فَقَالَ لِي أَنْزِلْ يَا عَلِيُّ، فَزَلْتُ وَ دَلَّاهُ عَلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلَمَّا رَأَاهُ مُنْصَبًا بَكَى، فَبَكَى الْمُسْلِمُونَ لِبُكَائِهِ، حَتَّى ارْتَفَعَتْ أَصْوَاتُ الرِّجَالِ عَلَى أَصْوَاتِ النِّسَاءِ، فَهَاهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَشَدَّ النَّهْيِ وَ قَالَ تَدْمَعُ الْعَيْنُ وَ يَحْزَنُ الْقَلْبُ وَ لَا تَقُولُ مَا يُسَخِّطُ الرَّبَّ، وَ إِنَّا بِكَ لَمُصَابُونَ وَ إِنَّا عَلَيْكَ لَمَحْزُونُونَ»<sup>۱۱</sup>

«در دعائم الاسلام از علی علیه السلام نقل شده که چون ابراهیم فرزند پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وفات یافت، آن حضرت به من امر کردند: غسلش دادم و خود پیامبر او را حنوط و کفن کردند و به من دستور دادند: حملش کن ای علی، من حملش کردم تا به بقیع رسیدیم. پس پیامبر بر او نماز گزارده، وارد قبر شدند و خطاب به من فرمودند: وارد شو. من نیز وارد قبر شدم. پیامبر تلقینش می کرد. چون او را در خاک نهاد، گریست و مسلمانان هم گریستند. صدای مردان بر زنان غلبه یافت. پیامبر آنان را به شدت نهی کردند و فرمودند: اشک از دیده می آید، قلب محزون می شود، اما نمی گویم چیزی را که خدا را به خشم آورد و ما در مصیبت جانکاهی هستیم و بر مرگ تو ای ابراهیم غمگین و محزونیم.»

«عن البراء رضی الله عنه قال: مات إبراهيم - یعنی ابن رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله [و آله] وَسَلَّمَ - وهو ابن ستة عشر شهراً، فقال رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله [و آله] وَسَلَّمَ: - ادفنوه في البقيع، فإن له مرضعاً في الجنة تُتِمُّ رضاعه»<sup>۱۲</sup>

از براء نقل شده که گفت: ابراهیم فرزند پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در سن ۱۶ ماهگی از دنیا رفت. پس آن حضرت فرمود: او را در بقیع دفن کنید؛ زیرا که مرضعه ای در بهشت، مدت شیرخوارگیش را تمام خواهد کرد.



انس بن مالک نقل می کند که: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] وَسَلَّمَ - دَخَلَ عَلَى ابْنِهِ إِبْرَاهِيمَ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - وَ يَجُودُ بِنَفْسِهِ، فَجَعَلَتْ عَيْنَا رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] وَسَلَّمَ - تَذْرِفَانِ، فَقَالَ لَهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ: وَأَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ فَقَالَ: إِنَّ الْعَيْنَ تَدْمَعُ وَالْقَلْبَ يَحْزَنُ وَلَا نَقُولُ إِلَّا مَا يَرْضَى رَبُّنَا وَإِنَّا بِفِرَاقِكَ يَا إِبْرَاهِيمَ لَمَحْزُونُونَ».<sup>۱۳</sup>

«پیامبر گرامی ﷺ به دیدن فرزندش ابراهیم رفت او به خود می پیچید (در حال وفات بود) با دیدن این صحنه، اشک در چشمان پیامبر حلقه زد! عبدالرحمان بن عوف گفت: ای فرستاده خدا، شما هم گریه می کنید؟! فرمود: چشم اشک می ریزد، قلب اندوهگین می شود و چیزی جز آنچه که خدا را خوشنود نماید نمی گوئیم و من ای ابراهیم در فراق غمگینم.»

پیامبر دست عبدالرحمان بن عوف را گرفته به نخلستان آمدند، وقتی دید فرزندش در دامن مادر در حال جان دادن است، او را گرفته در دامن نهاد و فرمود:

«وَإِنَّا بِكَ يَا إِبْرَاهِيمَ لَمَحْزُونُونَ تَبْكِي الْعَيْنُ وَيَحْزَنُ الْقَلْبُ وَلَا نَقُولُ مَا يَسْخَطُ الرَّبَّ».<sup>۱۴</sup>

«و ما به وضع تو ای ابراهیم غمگینیم، چشم اشکبار است و قلب اندوهبار و چیزی بر زبان نمی آوریم که خشم الهی را در پی آورد.»

### وفات ابراهیم و کسوف خورشید

روزی که حضرت ابراهیم، فرزند گرامی آن رسول نور و رحمت و آگاهی از دنیا رفت، خورشید گرفت. گروهی که درگیر خرافات جاهلی بودند، گفتند: چون ابراهیم، فرزند پیامبر ﷺ مرد، خورشید غمگین شد و گرفت! پیغمبر خدا ﷺ که با عقاید خرافی و جاهلی می جنگید و می خواست تفکر و عقلانیت بر باورهای مردم حاکم باشد و خرافه از زندگی اجتماعی مسلمانان رخت بریندد، به منبر رفته، خطبه خواندند و در خطبه چنین فرمودند:



«إِنَّ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ آيَاتَانِ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ لَا يَنْكَسِفَانِ وَلَا يَنْخَسِفَانِ وَلَا يَنْكَسِفَانِ لِمَوْتِ أَحَدٍ وَلَا لِحَيَاتِهِ، فَإِذَا رَأَيْتُمْ ذَلِكَ، فَادْعُوا اللَّهَ وَكَبِّرُوا وَصَلُّوا وَتَصَدَّقُوا»<sup>۱۵</sup>.

«ماه و خورشید، دو نشانه و علامت، از نشانه‌های خدایند که به مناسبت مرگ یا تولد کسی دچار کسوف و خسوف نمی‌شوند. اگر چنین پدیده‌ای را دیدید، دعا کنید، تکبیر بگویید، نماز بگذارید و صدقه دهید.»

در این زمینه روایات فراوانی در منابع فریقین (شیعی و سنی) وجود دارد که کسوف و خسوف، دو پدیده طبیعی هستند و ربطی به مرگ انسان‌ها ندارند و خداوند متعال آن‌ها را در جریان طبیعی عالم قرار داده است.

«فی حدیث ابن مسعود رضی الله عنه (قال:): انكسفت الشمس لموته فقال عليه الصلاة والسلام: «إِنَّ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ آيَاتَانِ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ تَعَالَى لَا يَنْكَسِفَانِ لِمَوْتِ أَحَدٍ وَلَا لِحَيَاتِهِ، فَإِذَا رَأَيْتُمْ مِنْ هَذِهِ الْأَهْوَالِ فَافْزَعُوا إِلَى الصَّلَاةِ...»<sup>۱۶</sup>.

«در حدیث ابن مسعود آمده است که وی گفت: در روز مرگ ابراهیم خورشید گرفت. پیامبر ﷺ - که درود خدا بر او و آتش بادا - فرمود: همانا خورشید و ماه دو نشانه الهی‌اند که برای مرگ یا زندگی کسی نمی‌گیرند. پس هرگاه چیزی از این وحشت‌ها و هول‌ها مشاهده کردید، به نماز پناه ببرید...»

## ۴. عباس عموی پیامبر

عباس، فرزند عبدالمطلب و کنیه اش ابو الفضل است. مادر وی نثیله دختر جناب بن کلب، نخستین زنی است که کعبه را با پارچه های حریر و دیبا پوشانید. روزی عباس در حالی که کودک بود، مفقود شد. همه در پی جستجویش برآمدند اما اثری از وی نیافتند. مادرش نذر کرد که اگر فرزندش را بیابد، کعبه را با جامه های حریر و دیبا پوشاند. پس آنگاه که یافت به نذر خود وفا کرد.<sup>۱۷</sup>

وی سه سال قبل از عام الفیل در مکه به دنیا آمد. پدرش از شخصیت های بزرگ مکه بود. عباس پس از وفات پدر، مناصب مهمی را در مکه به ارث برد که از آن جمله بود: سقایت حاجیان و عمارت مسجد الحرام.

سقایة الحاج، عبارت بود از در اختیار داشتن چاه زمزم، که آن، آب منحصر به فرد شهر مکه بود. او خود در کنار چاه می ایستاد و حاجیان را از آب و شربت های گوناگون سیراب می کرد و گاهی هم به جای آب و شربت، شیر و عسل به مردم می داد.

عمارت مسجد الحرام هم عبارت از این بود که جمعی با هم قرارداد بسته، سوگند یاد کردند که نگذارند کسی در مسجد، کلام لغو و بیهوده به زبان آورد و یا ناسزا بگوید و اگر کسی چنین می کرد از مسجد الحرام بیرونش می کردند. رئیس این جمعیت عباس بن عبدالمطلب بود. وی این منصب ها را پس از وفات پدرش عبدالمطلب به عهده گرفت، با آن که از همه برادرانش کوچکتر بود.

عباس مردی عاقل، زیرک، با تدبیر و سفره دار بود. به خصوص نسبت به خویشان و بستگانش بسیار مهربانی کرد و به آنها یاری داد و از این رو، مورد تجلیل و احترام پیامبر قرار گرفت و او را اینگونه می ستود: «هذا العباس بن عبدالمطلب أجود قریش كفاً وأوصلها رحماً»؛

«او عباس، فرزند عبدالمطلب است که از همه قریش، سخی‌تر و نسبت به خویشان  
مهربان‌تر است.»<sup>۱۸</sup>

### مسلمانی عباس

عباس، عموی گرامی پیامبر ﷺ، پس از هجرت، از آن حضرت اجازه خواست که به مدینه  
بیاید و در آنجا مسلمانی برگزیند، اما از آن جهت که عباس، نسبت به پیامبر ارادتی شدید  
داشت و محبت ایشان در دلش بود و اخبار مکه را به آن حضرت منتقل می‌کرد، پیامبر به ایشان  
فرمودند: در مکه بماند و اخبار مکه را به ایشان انتقال دهد. او تا پیش از جنگ بدر در مکه ماند،  
اما در دلش به پیامبر ایمان داشت و ایمان خود را مخفی می‌کرد. بعد از آن که همه بنی‌هاشم  
اسلام را پذیرفتند، پیامبر دستور دادند که همگی به مدینه هجرت کنند. عباس هم پس از جنگ  
بدر به مدینه هجرت کرد؛ گرچه قبل از جنگ بدر، در مکه به آیین پسر برادر در آمده بود.

«عن سهل بن سعد، استأذن العباس نبی الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ -  
فِي الْهَجْرَةِ فَكَتَبَ إِلَيْهِ يَا عَمُّ يَا عَمَّ مَكَانَكَ الَّذِي أَنْتَ فِيهِ، فَإِنَّ اللَّهَ يَخْتِمُ بِكَ  
الْهَجْرَةَ كَمَا خَتَمَ بِي النَّبُوَّةَ وَقَالَ الْوَاقِدِيُّ عَنْ بَنِي سَبْرَةَ عَنْ حُسَيْنِ بْنِ عَبْدِ  
اللَّهِ عَنْ عِكْرَمَةَ عَنْ بَنِي عَبَّاسٍ أَسْلَمَ الْعَبَّاسُ بِمَكَّةَ قَبْلَ بَدْرٍ، وَأَسْلَمَتْ أُمُّ الْفَضْلِ  
مَعَهُ حِينَئِذٍ وَكَانَ مَقَامَهُ بِمَكَّةَ...»<sup>۱۹</sup>

سهل بن سعد گوید که عباس از پیامبر ﷺ اجازه خواست که به مکه هجرت کند.  
حضرت به وی نوشتند: ای عمو، ای عمو، در مکه بمان که خداوند برای تو هم هجرت را  
مقرر فرموده؛ چنان که نبوت را برای من مقرر فرمود. واقدی از ابن ابی سبره، از حسین بن  
عبدالله، از عکرمه، از ابن عباس روایت کرده که عباس در مکه اسلام برگزید؛ قبل از جنگ  
بدر و همسرش ام الفضل هم در همین زمان که در مکه بودند، اسلام برگزید.

با این حال پیامبر ﷺ پس از جنگ بدر اذن دادند که عباس و باقی ماندگان از بنی‌هاشم  
که در مکه بودند، به مدینه هجرت نمایند و ایشان به مدینه هجرت کرده و مجدداً شهادتین  
بر زبان جاری نمودند.

## شان والای عباس در اندیشه پیامبر ﷺ

عباس بن عبدالمطلب در نظر پیامبر خدا ﷺ جایگاهی والا و رفیع داشته که بدین مناسبت، سه روایت را در شأن رفیع عباس نزد پیامبر اشاره می‌کنیم:

۱. جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید: روزی عباس نزد پیامبر ﷺ آمد و او مرد خوش هیكل و بلند بالایی بود. پیامبر وقتی ایشان را دیدند، فرمودند:

«إِنَّكَ يَا عَمَّ لَجَمِيلٌ، فَقَالَ الْعَبَّاسُ: مَا الْجَمَالُ بِالرَّجُلِ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟! قَالَ: بِصَوَابِ الْقَوْلِ بِالْحَقِّ. قَالَ فَمَا الْكَمَالُ؟! قَالَ: تَقْوَى اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - وَحُسْنُ الْخُلُقِ...»<sup>۲۰</sup>

«این عمو، تو بسیار زیبایی! عباس پرسید: ای فرستاده خدا، جمال مرد به چیست؟ پیامبر فرمودند: به راستگویی حقیقی و به مورد مرد است. عباس پرسید: پس کمال کدام است؟ پیامبر فرمود: به تقوای مرد و به اخلاق نیکویش است.»

۲- «عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رضی الله عنه قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَحْفَظُونِي فِي عَمِّي الْعَبَّاسِ فَإِنَّهُ بَقِيَّةُ آبَائِي.»<sup>۲۱</sup>

«از علی رضی الله عنه نقل است که فرمود: پیامبر خدا ﷺ فرمودند: مرا در باره عمویم عباس رعایت کنید که او یادگار پدرانم می‌باشد.»

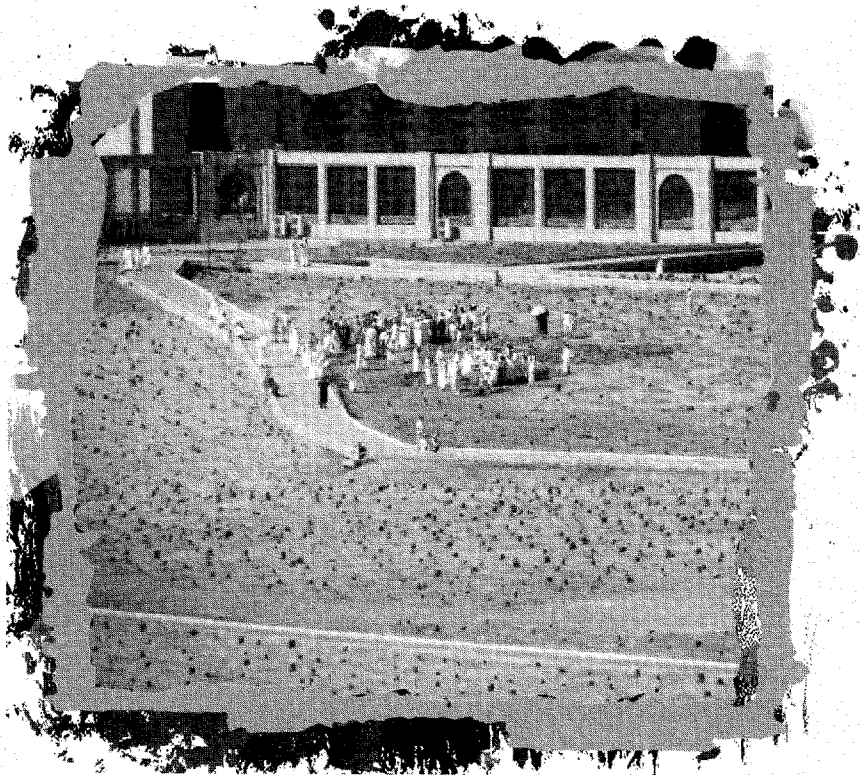
۳- «عَنْ أَبِي سَعِيدِ الْخُدْرِيِّ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: أَوْصِيكُمْ بِهَذَيْنِ خَيْرًا يَعْنِي عَلِيًّا وَالْعَبَّاسَ، لَا يَكْفُ عَنْهُمَا أَحَدٌ وَلَا يَحْفَظُهُمَا لِي إِلَّا أَعْطَاهُ اللَّهُ نُورًا يَرُدُّ بِهِ عَلَيَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.»<sup>۲۲</sup>

«ابو سعید خدری، از پیامبر خدا ﷺ نقل کرده که آن حضرت فرمودند: شما را درباره علی و عباس سفارش می‌کنم، هر که ایشان را به خاطر من رعایت کند و از آزارشان خودداری نماید، خداوند در قیامت نوری به او دهد که با آن نور به من وارد شود.»

و در موارد دیگری آمده که پیامبر بارها فرمودند: «همانا عباس از من است و من از او.» و از این گونه روایات، در مطاوی تاریخی و روایی بسیار است که جایگاه رفیع عباس را در نظر پیامبر ﷺ نشان می‌دهد. همچنین فرموده است: «مَنْ سَبَّ الْعَبَّاسَ فَقَدْ سَبَّنِي.»<sup>۲۳</sup>

## عباس و برخی از بنی هاشم در دام قریش

در تاریخ آمده است که عباس همراه قریش و برخی دیگر از بنی هاشم، در جنگ بدر اسیر شدند. منشأ این خبر تاریخی از اینجاست که «قریش زمانی که عازم بدر شدند، از بنی هاشم تقاضای کمک و موافقت نکردند ولی چون به مَرّ الظهران رسیدند، ابوجهل ناگهان از این غفلت بیدار شد و فریاد زد: اف بر شما! می دانید چه کردید؟ چگونه از بنی هاشم غفلت نمودید و آنان را در مکه به حال خود گزارده و همگی خارج شدید؟ از این نمی ترسید که اگر بر محمد پیروز شدید، اینان از زنان و فرزندانان انتقام بگیرند؟ و اگر محمد صلی الله علیه و آله بر شما غالب شود، ایشان در مکه همین عمل را نسبت به خاندانتان انجام دهند؟! نگذارید آن ها در مکه بمانند، بلکه ایشان را با خود حرکت دهید هر چند آمدنشان برای شما سودی ندارد. همگی پیشنهاد ابوجهل را پذیرفته و به مکه برگشتند و عباس و عقیل و نوفل و طالب را به اجبار حرکت دادند. هنگامی که جنگ بدر شروع شد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله (که از ماجرا آگاه بود)



فرمود: هر کس با یکی از بنی هاشم برخورد کرد، او را نکشد؛ زیرا آن‌ها به اجبار به جنگ آورده شده‌اند. گفته پیامبر بر برخی گران آمد تا جایی که ابو حذیفه بن عقبه گفت: به خدا قسم هر یک از آنان را پیام خواهم کشت. سخن ابو حذیفه به سمع مبارک پیامبر رسید. او را مورد مؤاخذه قرار داد و پرسید: تو چنین گفته‌ای؟ پاسخ داد: آری یا رسول الله؛ زیرا بر من گران آمد که پدر و برادر و عمویم را کشته بینم و آن‌ها سالم باشند! حضرت فرمودند: پدر و برادر و عمویت با اشتیاق و کمال علاقه به جنگ ما آمده‌اند. اما بنی هاشم روی اجبار و اکراه بوده است و گر نه هیچ یک از ایشان راضی به جنگیدن با ما نبودند. در روز جنگ، عباس به دست ابویسر اسیر شد، با آن که عباس، مردی تنومند و قوی و ابویسر فردی کوتاه قد و ضعیف بود. هنگامی که ابویسر با عباس نزدیک شد، عباس، مانند چوبی بی حرکت ایستاد و ابویسر، شانه‌های او را بست. زیرا عباس قصد دفاع نداشت».<sup>۲۴</sup>

قسمتی از متن عربی را اشاره می‌کنیم:

«أَنْ قَرِيشًا لَمَّا تَفَرَّقُوا إِلَى بَدْرِ فَكَانُوا بِمَرِّ ظَهْرَانَ، هَبَّ أَبُو جَهْلٍ مِنْ نَوْمِهِ فَصَاحَ، فَقَالَ: يَا مَعْشَرَ قَرِيشِ، أَلَا تَبَا لِرَأْيِكُمْ مَاذَا صَنَعْتُمْ خَلْفْتُمْ بَنِي هَاشِمٍ وَرَاءَكُمْ فَإِنْ ظَفَرَ بِكُمْ مُحَمَّدٌ، كَانُوا مِنْ ذَلِكَ بِنَحْوِهِ وَإِنْ ظَفَرْتُمْ بِمُحَمَّدٍ أَخَذُوا أَثَارَكُمْ مِنْكُمْ مِنْ قَرِيبٍ مِنْ أَوْلَادِكُمْ وَأَهْلِيكُمْ فَلَا تَذْرُوهُمْ فِي بَيْضَتِكُمْ وَفَنَائِكُمْ وَلَكِنْ أَخْرِجُوهُمْ مَعَكُمْ... فَأَخْرَجُوا الْعَبَّاسَ بْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَنُوفَلًا وَطَالِبًا وَعَقِيلًا كَرِهًا...».<sup>۲۵</sup>

«قریش هنگامی که راهی بدر شدند، به محلّ مرّ ظهران که رسیدند، ابوجهل از خواب بیدار شد و فریاد زد: ای قریشیان، وای بر شما! می‌دانید چه کرده‌اید؟! بنی هاشم را در مکه رها ساختید؟! اگر محمد بر شما پیروز شود، آن‌ها (بنی هاشم) همین کار را با شما خواهند کرد و اگر شما بر او پیروز شوید، آنان از شما انتقام خواهند گرفت. پس حال که در چنگ شما هستند، آنان را از مکه همراه خودتان خارج کرده و به بدر بیاورید. پس آنان رفتند و عباس و عقیل و نوفل و طالب را به اجبار آوردند.

به هر حال، عباس، به اجبار آورده شد و در جنگ بدر بدون هیچ مقاومتی اسیر گردید.

پیامبر جهت رعایت عدالت میان اسیران، از عباس، در حالی که می دانست قلباً با کفار قریش نبوده و به اجبار آورده شده، جهت رعایت قانون، فدیة گرفت. وی هشتاد اوکیه طلا با یک هزار دینار سرانۀ خود و عقیل و نوفل را پرداخت و حضرت دربارهٔ عمویش با دیگر اسرا هیچ تفاوتی قائل نشد. اما پیامبر آن مسال را بعداً از اموال بحرین که به نزدش آورده بودند، به عباس مسترد نموده جبراناش کرد.»

### ناراحتی پیامبر برای عباس

عباس در شبی که به اسارت در آمد، تا صبح ناله می کرد و از این واقعه فریاد می زد و می گریست. اصحاب دیدند که پیامبر شب را نخواستید و گریان بود. پرسیدند: ای پیامبر خدا، چرا نمی خوابید؟ فرمودند: نالهٔ عباس مرا ناآرام کرده، از ناراحتی و غم عباس غمگینم! شبانه عباس را آزاد کرده، به نزد پیامبر ﷺ آوردند. آن حضرت عباس را که دیدند، آرامش یافته و به خواب رفتند.

«...أخبرنا رؤیم بن یزید المقرئ قال: حدّثنا هارون بن أبی عیسی، قال: و أخبرنا أحمد بن محمد بن أيوب، قال: حدّثنا إبراهيم بن سعد جميعاً. قال: حدثني العباس بن عبد الله بن معبد عن بعض أهله عن ابن عباس، قال: لما أمسى القوم يوم بدر والأسارى محبوسون فى الوثاق فبات رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [و آله] وسلّم - ساهراً أول ليله فقال له أصحابه: يا رسول الله ما لك لا تنام؟ فقال: سمعت أنين العباس فى وثاقه. فقاموا إلى العباس فأطلقوه فنام رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [و آله] وسلّم -». ۲۶

«... ابن عباس نقل نموده، پس از آن که جنگ بدر پایان یافت و شب شد، اسیران محبوس و به ریسمان بسته شده بودند. (عباس در کنار خیمۀ پیامبر فریاد می زد!) پیامبر ﷺ شب را نخواستید. اصحاب پرسیدند: ای فرستادهٔ خدا، چرا نمی خوابید؟ حضرت فرمودند: ناله و فریاد عباس را شنیدیم، اصحاب حرکت کرده رفتند بندها را گشودند و عباس را آزاد کردند. پس پیامبر به خواب رفتند.»



## عباس در جنگ حنین

پس از آن که عباس به مدینه هجرت کرد، در جنگ‌هایی که پیش می‌آمد، شرکت می‌جست و جان خود را در راه آرمان‌های پیامبر گرامی اسلام ﷺ در طبق اخلاص می‌نهاد. در جنگ حنین وجود او نقش پررنگی داشت؛ آنگاه که همه مسلمانان پا بر فرار نهادند «او پایداری کرد و استقامت ورزید. تنها ده نفر با پیامبر ﷺ ماندند که نه نفر از بنی‌هاشم و دهمین آن‌ها ایمن، پسر ام ایمن بود و او در این جنگ به شهادت رسید. امیر مؤمنان (ع) در پیش روی حضرت می‌جنگید. عباس، دهنه قاطر سواری پیامبر را داشت. ابوسفیان بن حارث، پسر عموی پیامبر نیز رکاب حضرت را در دست داشت... عباس از این جهت عنان قاطر را گرفته بود که نزدیک دشمن نشود تا مبادا آسیبی به ایشان برسد.»<sup>۲۷</sup>

عباس بن عبدالمطلب شعری را در جنگ حنین سروده که در ذیل به آن اشاره می‌گردد:

«نَصْرَنَا رَسُولَ اللَّهِ فِي الْحَرْبِ تِسْعَةَ تِسْعَةٍ      وَقَدْ فَرَّ مَنْ قَدَفَرَ عَنْهُ فَأَقْشَعُوا  
وَقَوْلِي إِذَا مَا الْفُضْلُ شَدَّ بِسَيْفِهِ ...      عَلَى الْقَوْمِ أُخْرَى يَا بُنَيَّ لِيَرْجِعُوا  
وَعَاشِرْنَا لَأَقَى الْحِمَامَ بِنَفْسِهِ ...      لِمَا مَسَّهُ فِي اللَّهِ لَا يَتَوَجَّعُ»<sup>۲۸</sup>

«هنگامی که تمام جمعیت فرار کردند، ما نه نفر پیامبر را یاری رساندیم. جمعیت را صدا زدیم که برگردند و شمشیر زنند دوباره قبیله را با نام صدا زدیم تا برگردند. نفر دهم ما مرگ را به جان خرید و از آنچه در راه خدا دید، اظهار ناراحتی نکرد.»

## فضایل دیگر عباس

عباس بن عبدالمطلب فضایل فراوان دارد که یاد کرد همه آن‌ها، نوشتار را از حد خود خارج می‌سازد؛ لذا به عناوین برجسته آن اشاره می‌کنیم:

۱. میهمانی دادن عباس، از سوی پیامبر ﷺ در آغاز رسالت در مکه

از موارد شکوهمند زندگی عباس، ضیافتی است که پیش از اسلام، به افتخار پیامبر ترتیب داد. «پیامبر خدا ﷺ در میهمانی مفصل عبدالله بن جدعان که حضرت را به عبدالمطلب سوگند

داده بود شرکت کردند و در پایان میهمانی، هنگام خداحافظی فرمودند: «فردا شما و تمام قبیلهٔ تیم میهمان من هستید.» حضرت هنگامی که برگشتند، در اندیشه بودند که چگونه میهمانی را برگزار کنند، تا این که ابوطالب تصمیم گرفت از عباس کمک بگیرد و عباس با جان و دل پذیرفت و منادی فرستاد تا اعلام کند هر کسی، از هر قبیله‌ای که باشد، در میهمانی محمد ﷺ شرکت کند. بدینسان میهمانی بزرگی ترتیب داد و لباس‌های فاخر بر پیامبر پوشانید و در صدر مجلس نشاند. زیبایی چهره و زیبایی لباس، جذاییتی ویژه به حضرت بخشیده بود که چشم هر بیننده را خیره می‌کرد... پس از میهمانی، همه‌جا صحبت از میهمانی عباس بود و همگان آن را تعریف و تحسین می‌کردند.<sup>۲۹</sup>

#### ۲. بخشیدن بازار عکاظ به عباس توسط پیامبر ﷺ به فرمان جبرئیل

«در فتح مکه، جبرئیل بر پیامبر نازل شد و گفت: عباس بر شما حق بزرگی دارد. توقع وی این است که بازار عکاظ را به وی واگذاری. پیامبر بازار عکاظ را به عباس بخشید و فرمود: خداوند لعنت کند کسی را که بازار عکاظ را از عباس بستاند.»<sup>۳۰</sup>

#### ۳. بازگذاشتن در ورودی خانهٔ عباس به مسجد الحرام، که به باب العباس شهرت یافت.

#### ۴. قرار دادن ناودان خانهٔ عباس، به داخل مسجد النبی به امر جبرئیل.

«ناودانی که به امر پیامبر ﷺ نصب شد، تا زمان خلیفهٔ دوم، عمر بن خطاب باقی بود... عمر دستور داد ناودان را بکنند و سوگند یاد کرد هر که آن را نصب کند، گردنش را می‌زنم!»<sup>۳۱</sup>

عباس، شکایت به علی رضی الله عنه برده و از ماجرای کندن ناودان گله و شکایت کرد.

«امیر مؤمنان که عمویش را با چنین حالتی دید، ناراحت شده، پرسید: عموجان! چه شده است که با این حال به خانهٔ ما آمده‌ای؟! عباس گفت: ناودانی که پیامبر ﷺ به افتخار من نصب کرد، عمر آن را کنده و قسم یاد کرده است که: اگر کسی بار دیگر آن را نصب کند، گردنش را می‌زنم. پسر برادرم! من دارای دو چشم بودم؛ خداوند یکی را از من گرفت و آن پیامبر خدا بود، اکنون امید من به تو است، گمان نمی‌کردم با وجود شما بر من ستم کنند و آنچه موجب افتخارم بود را از دستم در آورند!

امیر مؤمنان رضی الله عنه فرمود: عمو من! به خانه برگرد و اندوه بر خود مدار، تو را خوشحال می‌کنم. آنگاه خطاب به قنبر فرمود: برخیز و ناودان را در جای خود نصب کن. وقتی ناودان

نصب شد و در جای خود قرار گرفت، فرمود: به حق صاحب این قبر و منبر، هر که ناودان را بردارد گردنش را می‌زنم! وقتی این خبر به عمر رسید، گفت: ابوالحسن را نمی‌شود خشمگین کرد! ما برای سوگند خود کفاره می‌دهیم.»<sup>۳۳</sup>

#### ۵. بخشیدن خانه خود به مسجدالنبی ﷺ

مدتی پس از واقعه فوق، عمر تصمیم بر توسعه مسجدالنبی گرفت؛ «خانه‌های اطراف مسجد را خرید فقط حجره زنان پیغمبر ﷺ و خانه عباس بن عبدالمطلب باقی ماند. عمر، عباس را خواست و گفت: همانگونه که می‌دانی، همه خانه‌های اطراف مسجد خریداری شده جز خانه تو و حجره‌های زنان پیامبر و به حجره‌های زنان پیامبر راهی نیست. پس خانه‌ات را بفروش تا مسجد را توسعه دهیم... (وقتی خلیفه نظریاتش را طرح کرد و عباس پذیرفت، امر به حکمیت منتهی شد. ابی بن کعب در حکمیت، دست عباس را باز گذاشت)، عباس گفت: اکنون که آزادم خانه‌ام را جهت توسعه مسجدالنبی به مسلمانان بخشیدم.»<sup>۳۳</sup>

#### ۶. طرف وصیت پیامبر ﷺ پس از رحلت

پیامبر خدا ﷺ در وصیت خود، عباس را مأمور ساختند که پس از رحلت، وعده‌های پیامبر به مردم را ادا نماید و قرض‌های آن حضرت را پرداخته و امور باقی‌مانده شخصی پیامبر را کفایت کند.

#### ۷. طرفداری عباس از امیر مؤمنان، علی علیه السلام

در ماجرای مظلومیت علی علیه السلام عباس در کنار علی علیه السلام از مدافعان حریم ولایت علوی بود.

#### ۸. باریدن باران به دعای عباس در سال هفدهم هجری

در سال هفدهم هجری، خشکی و خشکسالی سرتاسر حجاز و جزیره العرب را فرا گرفت. مردم در قحطی شدید گرفتار شدند، نزد عمر رفتند. عمر در کارشان در ماند و ندانست چه کند. کعب الأبحار گفت: بنی اسرائیل هر گاه به خشکی و بی بارانی مبتلا می‌شدند، به وسیله خویشان و بستگان پیامبرشان طلب باران می‌کردند. عمر گفت: ما هم چنین کنیم! عباس عمومی پیامبر و بزرگ بنی هاشم است. او را واسطه قرار داده و از خدا باران می‌خواهیم، عمر با جمعی به خانه عباس رفتند و از او تقاضا کردند با ما به مسجد بیا تا از خدا تقاضای باران کنیم. عمر بر منبر رفت و چنین دعا کرد:

«اللَّهُمَّ إِنَّا قَدْ تَوَجَّهْنَا إِلَيْكَ بِعَمِّ نَبِيِّنَا وَصِنُو أَبِيهِ فَاسْقِنَا الْغَيْثَ وَلَا تَجْعَلْنَا مِنَ الْقَانِطِينَ».<sup>۳۴</sup>

«خدایا! ما به تو روی آورده‌ایم به واسطه عموی پیامبرمان، ما را از باران سیراب کن و مایوسمان مفرما!»

سپس گفت: عباس! برخیز و خدا را بخوان.

عباس برخاست و پس از حمد و ثنای پروردگار گفت:

«اللَّهُمَّ إِنَّ عِنْدَكَ سَحَابًا وَعِنْدَكَ مَاءً فَأَنْشُرِ السَّحَابَ ثُمَّ أَنْزِلِ الْمَاءَ مِنْهُ عَلَيْنَا...».<sup>۳۵</sup>

«خدایا! ابرها نزد تو و آب در اختیار تو است، پس ابرها را بفرست و آب رحمتت بر ما ببار و...»

پس از آن که دعای عباس تمام شد، ابرها از اطراف به حرکت آمد و به هم پیوست و باران آغاز شد. آن قدر بارید که همه جا را فرا گرفت و تمام گودال‌ها را پر کرد، مردم لباس‌ها را بالا زده، در کوچه و بازار راه می‌رفتند. هر که عباس را می‌دید دست و پایش را می‌بوسید.<sup>۳۶</sup>

### مرگ عباس و دفن در بقیع

عباس بن عبدالمطلب در دوران خلافت عثمان، در سال ۲۳ق. دار فانی را وداع گفت:

«... لما مات العباس بن عبد المطلب بعثت بنو هاشم مؤذنا يؤذن أهل العوالي:

رحم الله من شهد العباس بن عبدالمطلب، قال: فحشد الناس ونزلوا من العوالي».<sup>۳۷</sup>

«وقتی عباس بن عبدالمطلب از دنیا رفت، بنی‌هاشم، اعلام‌کننده‌ای را به اطراف مدینه فرستادند و او فریاد می‌کرد: خدا رحمت کند هر کسی را که بر جنازه عباس بن عبدالمطلب حاضر شود، همه مردم گرد آمدند.»

ابن سعد در طبقات خویش می‌نویسد: عثمان نیز همین کار را انجام داد، نماینده عثمان در قرا و دهات اطراف فریاد می‌زدند که بیاید عباس عموی پیامبر از دنیا رفته است!

«فحشد الناس فما غادروا النساء، فلما أتى به إلى موضع الجنائز تضايق فتقدموا به إلى البقيع، ولقد رأيتنا يوم صلينا عليه بالبقيع وما رأيت مثل ذلك الخروج على أحد من الناس قط وما يستطيع أحد من الناس أن يدنو إلى



سریره، و غلب علیه بنو هاشم فلما انتهوا إلى اللحد ازدحموا عليه فأرى عثمان اعترل وبعث الشرطة يضربون الناس عن بني هاشم حتى خلع بنو هاشم، فكانوا هم الذين نزلوا في حفرتة ودلوه في اللحد، ولقد رأيت على سريره برد حبرة قد تقطع من زحامهم».<sup>۳۸</sup>

«مردم گرد آمدند. ما بر زنان برتری نیاقتیم (کنایه از این که شمار زنان بسیار بود) چون جنازه او را آوردند، مردم ازدحام کردند و همه در بقیع گرد آمدند و راه‌ها بسته شد. می‌دیدم روزی را که بر عباس در بقیع نماز گزاریدیم و می‌دیدم که جمعیتی به مانند آن روز دیده نشده و کسی نمی‌توانست به تخت جنازه او نزدیک شود و بنی‌هاشم بیشترین جمعیت را داشتند. عثمان دستور داد شرطه‌ها بیایند و مردم را کنار بزنند تا بنی‌هاشم به راحتی جنازه عباس را دفن کنند. چون عباس را از تابوت بیرون آوردند بُرد یمانی که روی تابوت بود، در اثر ازدحام پاره شد.»  
«وتوفی العباس يوم الجمعة لأربع عشرة خلت من رجب سنة اثنتين وثلاثين في خلافة عثمان بن عفان و هو ابن ثمان و ثمانين سنة، ودفن بالبقيع في مقبرة بنی هاشم».<sup>۳۹</sup>

«عباس، روز جمعه، چهاردهم رجب سال ۳۲ هجری در خلافت عثمان درگذشت، درحالی که ۸۸ سال سن داشت و در بقیع در مقبره بنی‌هاشم دفن شد.»

### علی علیه السلام کنار جنازه عباس

ابن سعد در طبقات الکبری و دیگر مورخان همگی روایت کرده‌اند که عباس مفتخر شد به این که علی علیه السلام وی را غسل دهد و به عنوان جلودار بنی‌هاشم، وی را به خاک بسپارد.

«...عبد الله بن أبي صعصعة عن الحارث بن عبد الله بن كعب عن أم عمارة قالت: حضرتنا نساء الأنصار طرأً جنازة العباس وكنا أول من بكى عليه و معنا المهاجرات الأول المبيعات... وغسله علي بن أبي طالب علیه السلام و عبدالله و عبيدالله و قثم بنو العباس، وحدث نساء بنی هاشم سنة».<sup>۴۰</sup>

«عبدالله بن أبي صعصعة، از حارث بن عبدالله بن کعب، از ام عماره نقل کرده که گفت: تمام زن‌های مدینه از مهاجران بیعت کننده اولیه و انصار، بر جنازه عباس گرد آمدیم و ما اولین گریه کنندگان بر عباس بودیم... و او

را علی ابن ابی طالب و عبدالله و عبیدالله و قثم فرزندان خود عباس غسلش دادند و زنان مدینه، به مدت یکسال بر او گریه و ندبه می‌کردند.»

ابن سعد می‌نویسد:

«قال عیسی بن طلحة: رأیت عثمان یکتب علی العباس بالقیع و ما یقدر من لفظ الناس، ولقد بلغ الناس الحشآن، و ما تخلف أحد من الرجال والنساء والصبيان»<sup>۴۱</sup>.

«از عیسی بن طلحه، روایت شده که گفت: دیدم عثمان در بقیع بر وی تکبیر می‌گفت (نماز می‌گزارد)، کلمات او به مردم نمی‌رسید. کثرت جمعیت به گونه‌ای بود که دو حش بقیع پر از جمعیت شد و هیچ کس از مردم مدینه نبود مگر اینکه بر جنازه وی حاضر شدند و بر وی نماز گزارند.»



## عقیل بن ابی طالب

عقیل، دومین فرزند خانواده بود که در سال ۵۹۰ میلادی در مکه به دنیا آمد. پدرش ابوطالب از شخصیت‌های نام‌آور و بزرگ تاریخ اسلام و مادرش فاطمه بنت اسد است. و سه برادر تنی عقیل عبارت‌اند از: طالب، جعفر و علی علیه السلام که: «أُمُّهُمْ جَمِيعاً فَاطِمَةَ بِنْتَ أَسَدٍ»<sup>۴۲</sup> هر یک از این برادران، ده سال از دیگری کوچکتر است.<sup>۴۳</sup>

«عقیل، دارای سیزده پسر و هفت دختر بود که بزرگترینش یزید نام داشت و از همین رو، وی را ابویزید خوانده‌اند.»<sup>۴۴</sup>

### اسارت در جنگ بدر

درباره زندگی عباس بن عبدالمطلب، اشاره کردیم که عباس در مکه و پیش از جنگ بدر مسلمان شد لیکن به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله برای انتقال اخبار مکه به آن حضرت، در مکه ماند و قریش در ماجرای جنگ بدر او و عقیل و چندتن دیگر را به اجبار به بدر آوردند. پس عقیل و همچنین عباس به اجبار قریش به اطراف مدینه آورده شدند تا در جنگ بدر حضور داشته باشند.

«...عقیل و عباس عموی پیامبر، که ناگزیر در جنگ حضور یافته بودند، هر دو اسیر شدند. هنگامی که بنا شد از اسیران فدا و عوض بگیرند و ایشان را آزاد کنند، چون عقیل مال و ثروتی نداشت، عباس به دستور پیامبر، فدای او را نیز داد و هر دو با هم آزاد شدند. عقیل بار دیگر به مکه بازگشت و در سال ششم، قبل از صلح حدیبیه مسلمان شد و در سال هشتم به مدینه هجرت کرد و پیامبر از اراضی خیر، یکصد و چهل وسق به او داد و او در غزوه مؤته با برادرش جعفر شرکت نمود. و پس از مراجعت مریض شد؛ لذا در فتح مکه و طائف، نام وی به چشم نمی‌خورد.»<sup>۴۵</sup>

«وکان عقیل بن ابی طالب فیمن أخرج من بنی هاشم کرها مع المشرکین إلی

بدر...»<sup>۴۶</sup>

«عقیل بن ابی طالب در میان بنی‌هاشم از کسانی بود که به اجبار و اکراه، به وسیله کفار و مشرکین به بدر آورده شد.»



## عقیل، عالم به انساب عرب

در منابع تاریخی آمده است که عقیل، عالم به همه انساب عرب بوده و «در مسجد پیامبر تخت پوستی می انداخت تا بر آن نماز بگذارد. مردم پیرامون وی اجتماع کرده و از انساب و تاریخ می پرسیدند و از بهره می بردند، لیکن چون از بدی های آنان نیز یاد می کرد، از او بد می گفتند و نسبت های ناروا می دادند.»<sup>۴۷</sup>

## نزول آیه در باره عقیل و عباس

پیش تر اشاره شد که عباس و عقیل، به جبر و اکراه در جنگ بدر حضور یافتند، اما پیامبر ﷺ چون خواست میان اسیران به عدالت رفتار شود (درحالی که می دانست عباس و عقیل به اکراه آمده اند و از این ماجرا به شدت ناراحتند) به آنان فرمود: باید فدیة دهید. آنان گفتند: یا رسول الله، قلب ما با شما است و ما به جبر آمده ایم! پیامبر طبق اندیشه عدالت خواهی اش فرمود: در عین حال، برای آزادی باید فدیة دهید. اینجا بود که آیه نازل شد:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرَىٰ إِنَّ يَعْلَمَ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِّمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ وَ يُعْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾<sup>۴۸</sup>

«ای پیامبر، به کسانی که در دست شما اسیرند بگو: اگر خدا در دل های شما خیری سراغ داشته باشد، بهتر از آنچه از شما گرفته شده به شما عطا می کند و بر شما می بخشاید و خدا آمرزنده مهربان است.»

«عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ فِي هَذِهِ الْآيَةِ ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرَىٰ إِنَّ يَعْلَمَ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِّمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ وَ يُعْفِرْ لَكُمْ﴾ قَالَ نَزَلَتْ فِي الْعَبَّاسِ وَ عَقِيلٍ وَ نُوْفَلٍ»<sup>۴۹</sup>

از ابن ابی عمیر، از معاویة بن عمار، از امام صادق عليه السلام نقل شده که گفت: از امام ششم عليه السلام شنیدم که درباره آیه: «ای پیامبر، به کسانی که در دست شما اسیرند بگو: اگر خدا در دل های شما خیری سراغ داشته باشد، بهتر از آنچه از شما گرفته شده به شما عطا می کند و بر شما می بخشاید و خدا آمرزنده مهربان است.» فرمود: این آیه درباره عباس و عقیل و نوفل نازل شده است. بنابراین، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله یقین به طهارت باطن عقیل داشت و لذا اصحاب خود را از کشتن آنان و جسارت به ایشان نهی فرمود.

## عقیل، از دیدگاه پیامبر ﷺ

پیامبر خدا، علاقه وافری به عقیل داشتند و ایشان را فردی فوق العاده بزرگ و محترم می شمردند:

«علیؑ از پیامبر پرسیدند: ای فرستاده خدا، آیا شما عقیل را دوست می دارید؟ فرمود: آری، به خدا سوگند او را از دو جهت دوست می دارم؛ یکی از جهت ابوطالب؛ یعنی از آن جهت که مورد علاقه ابوطالب بود، و دیگر آن که فرزندش در راه دوستی فرزندت حسینؑ کشته می شود و دیدگان مؤمنان بر او می گریند و فرشتگان مقرب پروردگار بر او درود می فرستند. (پیامبر چنان گریست که اشک از محاسن شریفش بر سینه مبارکش فرو ریخت)، سپس فرمود: «إِلَى اللَّهِ أَشْكُو مَا تَلَقَى عِزَّتِي مِنْ بَعْدِي»<sup>۵۱</sup> یعنی از آنچه خاندانم پس از من می بینند، به خدا شکایت می برم.

## علاقة ابوطالب به عقیل

«حضرت ابوطالب، عقیل را بسیار دوست می داشت. از این رو، هیچگاه، به مفارقت از او راضی نمی شد. نقل شده که در ماجرای قحطی مکه، به دلیل این که حضرت ابوطالب، فرزند بسیار داشت، گروهی بر آن شدند که کفالت فرزندانش را برعهده بگیرند. آنان پیش ابوطالب رفته، مقصود خویش را بیان کردند. ابوطالب گفت: عقیل را برایم بگذارید و در زمینه دیگران سخنی ندارم، پیامبر ﷺ علی و عباس و جعفر را با خود به خانه برد و بدینسان، علیؑ تحت کفالت و سرپرستی پیامبر درآمد.»<sup>۵۱</sup>

از این نقل، دانسته می شود که ابوطالب ﷺ به عقیل علاقه بسیار داشته است!

## میهمانی رفتن عقیل به خانه علیؑ

در دوران خلافت علیؑ عقیل از مدینه عازم کوفه شد.

«قَدِمَ عَقِيلٌ عَلَى عَلِيٍّ وَ هُوَ جَالِسٌ فِي صَحْنِ مَسْجِدِ الْكُوفَةِ، فَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةَ اللَّهِ قَالَ وَ عَلَيْكَ السَّلَامُ يَا أَبَا يَزِيدَ، ثُمَّ التَفَتَ إِلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ فَقَالَ: قُمْ وَ أَنْزِلْ عَمَّكَ فَذَهَبَ بِهِ وَ أَنْزَلَهُ وَ عَادَ إِلَيْهِ، فَقَالَ لَهُ: اشْتَرِ لَهُ قَمِيصًا جَدِيدًا وَ رِدَاءً جَدِيدًا وَ إِزَارًا جَدِيدًا وَ نَعْلًا جَدِيدًا فَغَدَا

عَلَىٰ عَلِيٍّ فِي الثَّيَابِ، فَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، قَالَ: وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا أَبَا يَزِيدَ، قَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا أَرَاكَ أَصَبْتَ مِنَ الدُّنْيَا شَيْئًا إِلَّا هَذِهِ الْحُصْبَاءُ، قَالَ: يَا أَبَا يَزِيدَ يَخْرُجُ عَطَائِي فَأَعْطِيكَاهُ فَارْتَحِلْ عَنِّي عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَىٰ مُعَاوِيَةَ...»<sup>۵۲</sup>

«عقیل بر برادرش علی علیه السلام وارد شد، در حالی که حضرت در صحن مسجدکوفه (برای تمشیت امور) نشسته بود، گفت: سلام بر تو ای امیر مؤمنان و رحمت و برکاتش بر تو! حضرت فرمود: سلام بر تو ای ابایزید، سپس حضرت به حسن بن علی علیه السلام فرمود: عمویت را به خانه ببر، حسن بن علی، عموی خویش را به خانه برد و برگشت، حضرت فرمود: برایش پیراهن و عبا و کفش و بیژامه جدیدی بخر، و حسن چنین کرد. روز بعد عقیل بر علی علیه السلام در همین لباس وارد شد و گفت: درود بر تو ای امیر مؤمنان! حضرت پاسخ داد. عقیل گفت: غذای شما همان غذایی بود که در سفره شبانه دیدم، من خلافت تو را نمی‌پسندم، لذا از نزد حضرت خارج شد و به سوی معاویه رفت. عقیل درخواست کرد که حضرت قرضش را ادا کند و حضرت استنکاف کرد.»

### عقیل در حضور معاویه

هنگامی که عقیل بر معاویه وارد شد. معاویه او را فوق العاده تکریم و احترام کرد:

«فَلَمَّا سَمِعَ بِهِ مُعَاوِيَةَ نَصَبَ كَرَّاسِيَهُ وَ أَجْلَسَ جُلُوسَاءَهُ فَوَرَدَ عَلَيْهِ فَأَمَرَ لَهُ بِمِائَةِ أَلْفِ دِرْهَمٍ، فَتَبَضَّهَا، فَقَالَ لَهُ مُعَاوِيَةُ: أَخْبَرْتَنِي عَنِ الْعَسْكَرَيْنِ، قَالَ: مَرَرْتُ بِعَسْكَرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام فَإِذَا لَيْلٌ كَلِيلِ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله...»<sup>۵۳</sup>

«وقتی معاویه شنید عقیل آمده، برای او جایگاهی ترتیب داد و افرادی نشستند و معاویه آنگاه که وارد شد، دستور داد صد هزار درهم به عقیل بدهند. سپس گفت: عقیل! لشکر من و لشکر برادرت علی را دیدی؟! آن‌ها را برایم توصیف کن. (معاویه تصور کرد با دادن صد هزار درهم او را خریده و زبانش را به نفع خود استخدام کرده است!) عقیل گفت: به لشکرگاه برادرم گذشتم، روزهای آن‌ها مانند روز پیامبر و شب‌های

ایشان را مانند شب‌های پیامبر دیدم، جز این‌که پیامبر در میان آن‌ها نبود، صدایی جز صدای تلاوت قرآن از آنان نمی‌شنیدم و عملی جز نماز مشاهده نکردم.

اما به لشکرگاه شام که رسیدم، گروهی از منافقان از من استقبال کردند؛ یعنی همان کسانی که در لیلۀ عقبه شتر پیامبر را رم دادند و روز و شب آن‌ها مانند روزهای تو و ابوسفیان بود؛ جز آن‌که ابوسفیان در میان ایشان نیست. سپس عقیل از معاویه پرسید: آنکه در طرف راست تو نشسته کیست؟ معاویه گفت: او عمرو بن عاص است. عقیل گفت: او همان کسی است که شش نفر مدعی فرزندی او بودند؟! تا این‌که قصاب قریش بر دیگران پیروز شد و او را فرزند خود خواند. آن دیگری کیست؟ معاویه گفت: ضحاک بن قیس است. عقیل گفت: «وَ اللَّهُ لَقَدْ كَانَ أَبُوهُ جَيْدٌ الْأَخْذِ حَسِيسَ النَّفْسِ فَمَنْ هَذَا الْآخِرُ قَالَ أَبُو مُوسَى الْأَشْعَرِيُّ: قَالَ هَذَا ابْنُ الْمِرَاقَةِ...»<sup>۵۴</sup> به خدا پدرش، دست گیرنده‌ای داشت ولی نفس پست و فرومایه‌ای! پس این دیگری کیست؟ معاویه گفت: ابوموسی اشعری است. عقیل گفت: این پسر آن زنی است که زیاد دزدی می‌کرد. معاویه وقتی دید اطرافیان‌ش خشمگین شدند و می‌دانست که اگر نوبت به خودش برسد، بیش از آن‌ها به معاویه اهانت خواهد شد و از اجداد خبیثش نام خواهد برد؛ در عین حال گفت: «يَا أَبَا يَزِيدَ مَا تَقُولُ فِيَّ؟» ای ابا یزید، درباره من چه می‌گویی؟ گفت: «دَعَّ عَنْكَ»<sup>۵۵</sup> مرا از خودت معذور دار. معاویه گفت: باید بگویی. عقیل گفت: آیا حمامه را می‌شناسی؟ معاویه گفت: حمامه کیست: عقیل گفت: همین اندازه بس است. درباره او تحقیق کن، معاویه سراغ نَسَابۀ شامی فرستاد. او را به حضورش آوردند. پرسید: حمامه کیست؟ نَسَابۀ (عالم به انساب عرب) گفت: مرا معذور می‌داری که بگویم؟ نَسَابۀ گفت: حمامه مادر ابوسفیان است که در دوران جاهلیت، یکی از زنان فاحشه‌ای بود که پرچم و بیرقی بر بام خانه‌اش داشت. معاویه به اطرافیان گفت: ناراحت نباشید، من هم با شما مساوی، بلکه بیشتر از شما رسوا شدم!»



## عقیل در حضور علی علیه السلام

عقیل که در ایام خلافت حضرت، در حضور علی علیه السلام بود، به آن حضرت گفت: «ای امیرمؤمنان! از زندگی بی تو بیزارم و برایم خوش نخواهد بود.»<sup>۵۶</sup>

تاریخ گواهی می دهد که عقیل ارادت فراوانی به علی علیه السلام داشت اما کوتاهی های اندکی هم داشت که علی علیه السلام در نهایت، رضایت خود از عقیل را ابراز کرده اند.

## داستان آهن گداخته

از داستان های جالب زندگانی عقیل، ماجرای آهن گداخته (حدیده محمات) است، که علی علیه السلام خود ماجرا را شرح می دهد:

«وَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ عَقِيلًا وَقَدْ أَمْلَقَ حَتَّى اسْتَمَاحَنِي مِنْ بُرْكُمُ صَاعًا وَرَأَيْتُ صَبِيانَهُ شُعْتَ الشُّعُورِ غَبْرَ الْأَلْوَانِ مِنْ فَقْرِهِمْ كَأَنَّمَا سَوَّدَتْ وُجُوهُهُمْ بِالْعِظْمِ وَ عَاوَدَنِي مُوَكِّدًا وَ كَرَّرَ عَلَيَّ الْقَوْلَ مُرَدِّدًا فَأَضْغَيْتُ إِلَيْهِ سَمْعِي فَظَنَّ أَنِّي أَبِيعُهُ دِينِي وَ اتَّبَعَ قِبَادَهُ مُفَارِقًا طَرِيقَتِي فَأَحْمَيْتُ لَهُ حَدِيدَةً ثُمَّ أَدْنَيْتُهَا مِنْ جِسْمِهِ لِيُعْتَبَرَ بِهَا فَضَجَّ صَجِيجَ ذِي دَنْفٍ مِنْ أَلْمِهَا وَ كَادَ أَنْ يَحْتَرِقَ مِنْ مِيسْمِهَا فَقُلْتُ لَهُ تَكَلَّمْتَ الْتَوَاكِلُ يَا عَقِيلُ أَمْ تَتَنُّ مِنْ حَدِيدَةٍ أَحْمَاهَا إِنْسَانُهَا لِلْعَبِيهِ وَ تَجْرُنِي إِلَى نَارٍ سَجَرَهَا جِبَارُهَا لِعُضْبِهِ أَمْ تَتَنُّ مِنَ الْأَذَى وَ لَا أُنُّ مِنْ لَطْيٍ...»<sup>۵۷</sup>

«به خدا سوگند! برادرم عقیل را در شدت فقر و پریشانی دیدم که مقدار یک من گندم (از بیت المال) شما را از من تقاضا می کرد و اطفالش را با موهای ژولیده و پریشان دیدم که صورت شان خاک آلود و تیره بود، گویی با نیل سیاه شده بود (عقیل ضمن نشان دادن آن ها به من) خواهش خود را تأکید و تقاضایش را تکرار می کرد و من هم به سخنانش گوش می دادم. گمان می کرد دینم را به او فروخته و از او پیروی نموده و روش خود را رها کرده ام. پس قطعه آهنی را در آتش گداختم. سرخ که شد نزدیکش بردم تا از درد آن عبرت بگیرد. او از سرخی اش فریاد کرد و نزدیک بود که از حرارتش بسوزد، به او گفتم: ای عقیل، مادران، در عزایت گریه کنند! آیا تو از پاره آهنی که انسانی آن را به بازیچه و شوخی گداخته، فریاد می کنی ولی مرا به سوی آتش که خداوند جبار آن

را برای خشم و غضبش افروخته می‌خوانی؟! آیا تو از این آتش ضعیف  
می‌نالی و من از آتش قهر الهی و جهنمش ننالم؟!<sup>۵۸</sup>

نکته پایانی آن‌که: عقیل کینه دشمنان علی را در دل داشت و بر عشق مولا و سرور و  
برادرش قلباً ثابت و استوار بود.

### خانه عقیل، محل دعای پیامبر ﷺ

عقیل خانه‌ای داشت که محل دعای پیامبر هم بود و مورخان زیادی نگاشته‌اند که  
پیغمبر ﷺ بسیاری از مواقع، شب‌ها به خانه عقیل می‌آمدند و در آنجا دعا می‌خواندند و  
مناجات می‌کردند.

سمهودی در وفاء الوفا، این مطلب را مورد توجه جدی قرار داده است. سمهودی مورخ  
و مدینه شناس اهل سنت از ابن زباله، متوفای ۱۹۹ق. چنین نقل می‌کند: «خالد بن عوسجه  
می‌گوید: شبی رو به سوی زاویه خانه عقیل دعا می‌کردم. جعفر بن محمد (رضی الله عنه) به همراه  
اهلش، عازم غریض بود. مرا دید و پرسید: آیا در مورد این محل، خبر و مطلب خاصی  
شنیده‌ای؟ گفتم: نه. فرمود: اینجا محل دعای پیامبر خدا است؛ زیرا شب‌ها برای استغفار اهل  
بقیع می‌آمد و در اینجا توقف می‌ایستاد.»<sup>۵۸</sup>

سمهودی می‌افزاید: «این خانه، متعلق به عقیل است. او و برادر زاده‌اش جعفر در آنجا دفن  
شده‌اند و استادم می‌گفت: بهتر است که مسلمانان در این محل به دعا و مناجات بپردازند. و  
من از افراد زیادی از اهل دعا و معنا شنیده‌ام که می‌گفتند: دعا در کنار این خانه و نزد این  
قبر (قبر عقیل) مستجاب است و این استجاب شاید به برکت وجود قبر عقیل و یا عبدالله بن  
جعفر باشد که بسیار بذل و بخشش داشت.»<sup>۵۹</sup>

به این دلیل شخصیت‌های زیادی همچون سعد بن ابی وقاص و ابوسفیان بن حارث و  
دیگران وصیت می‌کردند که در زاویه دار عقیل دفن شوند.

### وفات عقیل و دفن در دار عقیل (بقیع)

عقیل در زمان پیری نابینا شد و در دوران خلافت معاویه بن ابوسفیان، در حالی که کینه او را به  
دل داشت و در عشق و حب علی (رضی الله عنه) می‌سوخت، دارفانی را وداع کرد و در بقیع مدفون گردید.

«و مات عقيل بن أبي طالب بعد ما عمى فى خلافة معاوية بن أبى سفيان و له دار بالبقيع ودفن فيه».<sup>۶۰</sup>

«عقيل بن ابى طالب بعد از نابینایی اش در دوران خلافت معاوية بن ابوسفيان، دار فانی را وداع گفته و در خانه خود در بقيع، مدفون گردید.»

«وقبر عقيل بن أبى طالب أخى على رضى الله عنه فى قبة فى أول البقيع».<sup>۶۱</sup>  
«و قبر عقيل بن ابى طالب، برادر على عليه السلام كه خدا از او راضى باد، در قبه‌اى در اول قبرستان بقيع قرار دارد.»

#### پی نوشت‌ها:

۱. مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، ج ۲۱، دارالعلم بیروت، ۱۹۸۷م. ص ۱۸۳
  ۲. محمدبن محمدبن عبدالکریم المعروف بابن الأثیر، اسد الغابه، ج ۱، انتشارات اسماعیلیان، بی تا، ص ۱۵۶
  ۳. علی بن حجر عسقلانی، الاصابة، ج ۴، دارالکتب اللبنانیة، بیروت، لبنان، ۱۴۱۵هـ. ص ۳۹۱
  ۴. سمهودی، علی بن عبدالله، وفاء الوفا، ج ۳، دارالاضواء، بیروت، ۱۳۸۶هجری، ص ۸۲۶
  ۵. محمد صادق نجمی، میقات حج، شماره ۴۵، زمستان ۱۳۸۴، ص ۱۰۱
  ۶. سمهودی، علی بن عبدالله، پیشین، ص ۸۲۴
  ۷. ابن کثیر دمشقی، ابوالفداء، البداية و النهاية، بیروت، دارالفکر، ج ۵، ص ۳۰۹
  ۸. مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، ج ۲۱، دارالعلم، بیروت، ۱۹۸۷م، ص ۱۸۳
  ۹. همان.
  ۱۰. ابن کثیر اللدمشقی، ابوالفداء، البداية و النهاية، بیروت، دارالفکر، ج ۵، ص ۳۱۱
  ۱۱. میرزا حسین نوری طبرسی، مستدرک الوسائل،
- موسسة آل البيت لاحیاء التراث العربی، ۱۴۰۸هـ.، ص ۴۶۰
۱۲. تاریخ المدینة، ج ۱، دار الفکر، قم، ایران، ۱۴۱۰ق. ص ۹۷
  ۱۳. ابن سعد، محمد، الطبقات الكبرى، ج ۱، قسم ۱، دار صادر، بیروت، بی تا، ص ۸۸
  ۱۴. مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، ج ۶، پیشین، ص ۷۰۷
  ۱۵. بخاری، محمدبن اسماعیل، صحیح، کتاب الکسوف، دار الفکر، للطباعة والنشر، بیروت، ۱۴۰۱هـ، ص ۱۱۲
  ۱۶. شمس الدین السرخسی، المبسوط، دارالمعرفة، بیروت، بی تا، ص ۷۴
  ۱۷. محمدعلی عالمی، پیغمبر و یاران، ج ۴، مکتبه بصیرتی، قم، ۱۳۸۶ق. ص ۷۸
  ۱۸. محمدعلی عالمی، پیغمبر و یاران، پیشین، ص ۷۸
  ۱۹. شهاب الدین احمدبن علی بن حجر العسقلانی، تهذیب التهذیب، دارالفکر للطباعة والنشر، ۱۴۰۴هـ، ص ۱۰۸
  ۲۰. ابو محمد عبدالملک ابن هشام، سیرة ابن هشام، ج ۱، مکتبه علی صحیح، مصر، ۱۳۸۳هـ.، ص ۱۸۹



۲۱. محمد بن جریر بن رستم الطبری الأمالی،  
المسترشد، تحقیق الشیخ احمد المحمودی،  
مطبعة سلمان الفارسی بقم، ۱۴۱۵ق. ص ۶۸۹
۲۲. همان، ص ۶۷۰
۲۳. همان، ص ۶۸۹، به نقل از ابن سعد، در  
الطبقات الكبرى، ج ۴، ص ۲۴
۲۴. ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج ۴، دار صادر  
بیروت، بی تا، صص ۱۰ و ۱۱
۲۵. ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج ۴، ص ۱۱
۲۶. ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج ۴، ص ۱۳
۲۷. محمد علی عالمی، پیغمبر و یاران، پیشین، ص ۸۹
۲۸. ابن سعد، الطبقات الكبرى، پیشین، ص ۱۸
۲۹. مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، ج ۸، مؤسسة  
الوفاء، بیروت، لبنان، ۱۴۰۳ هجری، ص ۲۴۵
۳۰. ابن سعد، الطبقات، پیشین، ص ۱۸
۳۱. محمد علی عالمی، پیغمبر و یاران، پیشین، ص ۹۴
۳۲. همان، ص ۹۵
۳۳. محمد علی عالمی، پیشین، ص ۱۰۴ و محمد بن  
سعد، الطبقات الكبرى، ج ۴، دار صادر، بیروت،  
بی تا، ص ۲۲
۳۴. محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، ج ۴،  
دار صادر، بیروت، بی تا، ص ۱۳
۳۵. همان، ص ۲۹
۳۶. همان، ص ۳۰
۳۷. همان، ص ۳۲
۳۸. محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، ج ۴، بیروت،  
دار صادر، بی تا، ص ۳۲
۳۹. همان، ص ۳۱
۴۰. همان، ص ۳۳
۴۱. محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، ج ۴،  
دار صادر، بیروت، بی تا، ص ۳۴
۴۲. ابی القاسم علی بن الحسن ابن هبة الله عبدالله  
الشافعی المعروف بابن عساکر، تاریخ مدينة دمشق،  
دار الفکر للطباعة والنشر، ۱۴۱۷ق.، ص ۱۲
۴۳. مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، ج ۲۱، مؤسسة  
الوفاء، بیروت، ۱۴۰۳ق.، ص ۶۳
۴۴. همان، ص ۱۳
۴۵. محمد علی عالمی، پیغمبر و یاران، ج ۴، مکتبه  
بصیرتی، قم، ۱۳۸۹ هجری، ص ۲۸۰
۴۶. محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، پیشین،  
ص ۴۳
۴۷. همان، ص ۲۸۰
۴۸. انفال: ۷۰
۴۹. مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، ج ۱۹، مؤسسة  
الوفاء، بیروت، لبنان، ۱۴۰۳ق.، ص ۳۰۱
۵۰. مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، ج ۴۴، پیشین،  
ص ۲۸۷
۵۱. همان، ج ۳۵، ص ۱۱۸
۵۲. مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، ج ۳۳، همان،  
ص ۱۱۹
۵۳. همان، ص ۲۰۰
۵۴. مجلسی، محمد باقر، همان، ص ۲۰۰
۵۵. همان، ص ۲۰۰
۵۶. مجلسی، محمد باقر، همان (۳۳)، ص ۲۰۲
۵۷. صحیحی صالح، نهج البلاغه، مرکز البحوث  
الاسلامیه، ۱۳۹۵ق.، ص ۳۴۶
۵۸. سمهودی، علی بن عبدالله، وفاء الوفاء، ج ۳،  
دار الاضواء، بیروت، ۱۳۸۶ هجری، ص ۸۸۹
۵۹. همان، ص ۸۸۹
۶۰. محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، پیشین، ص ۴۴
۶۱. ابن شبه نمیری، اخبار مدينة الرسول، پیشین،  
ص ۱۵۴